

ولایت بر بدن

سید سجاد ایزدهی^۱

پذیرش نهایی: ۹۶/۵/۱۶

دریافت: ۹۶/۲/۱۱

چکیده

ولایت به معنای سلطه و سرپرستی، مشتمل بر ارکانی چون جاعل ولایت، سرپرست در ولایت، متعلق ولایت و گستره ولایت است که بر اساس آن، خداوند و منصوبین وی، در اموری که نیازمند سرپرست است در گستره امور اجتماعی و فردی، اداره امور دیگران را عهده‌دار می‌شوند. سرپرستی کالبد و بدن انسان به مثابه یکی از اموری که متعلق ولایت است در زمان حیات فرد، به خود وی واگذار شده و وی می‌تواند در قبال دریافت وجه یا به صورت مجانی، برخی اعضای بدن خویش (اعضای غیررئیس) را جهت پیوند به بدن فردی نیازمند، واگذار نموده یا برای ارتکاب این عمل برای پس از مرگش اذن بدهد یا وصیت کند. در غیر این صورت، پس از مرگ فرد و در صورت امکان استفاده از این اعضا، اجازه قطع و واگذاری این اعضا به بستگان نزدیک میت یا ولی فقیه تفویض می‌شود که در صورت وجود مصلحت، به آن اذن می‌دهند. بدیهی است ولی فقیه در صورتی قادر است متصدی این امر شود که ولایت مطلقه و جواز تصدی ولی فقیه در امور اجتماعی و سیاسی، مورد پذیرش قرار گیرد.

واژگان کلیدی

ولایت، اعضای بدن، قطع عضو، خرید و فروش، وصیت، اولیاء میت، ولی فقیه

مقدمه

با وجود این‌که واژه ولایت، در فقه شیعه، رویکردی سیاسی، اجتماعی داشته و دامنه آن، مشتمل بر اموری چون ولایت پدر بر فرزندان، ولایت فقیه یا مومنان عادل بر امور حسبه و ولایت فقیه بر امور جامعه است و بحث از ولایت و سرپرستی نسبت به اعضای بدن انسان، کمتر مورد بحث قرار گرفته است، اما با توسعه تکنولوژی و دانش پزشکی و امکان قطع و پیوند اعضای بدن انسان به افراد دیگر، این بحث، مورد اهتمام واقع شده و تحقیق در این خصوص که آیا فرد، دارای سرپرستی و ولایت بر اعضای بدن انسان در زمان حضور و بعد از مرگ بوده و این ولایت چه گستره‌ای را شامل می‌شود، در عصر حاضر، ضرورتی انکارناپذیر یافته است. و البته با توجه به این‌که در برخی موارد، این امر، رویکرد حکومتی به خود می‌گیرد، بحث از ولایت فقیه بر این امر و گستره اختیارات وی در این خصوص نیز از مباحثی است که در محدوده فقه حکومتی می‌بایست مورد عنایت و تحقیق قرار گیرد. این تحقیق در این راستا، بحث از ولایت بر بدن را مورد بررسی و تحقیق قرار داده است.

اول: مؤلفه‌های ولایت

۱. مفهوم ولایت

واژه «ولایت» برگرفته از ریشه «ولی»، به دو گونه استعمال شده است. در حالی‌که این واژه به فتح واو به معنای نصرت و دوستی استعمال شده، به کسر واو به معنای امارت و سرپرستی آمده است. (طریحی، ۱۴۱۶، ج ۱، ص ۴۵۵) برخی نیز احتمال معنای قرابت برای هر دو استعمال را بعید ندانسته‌اند. (قرشی، ۱۳۶۷، ج ۷، ص ۲۵۴)

در بسیاری از کتب لغت، ولایت به معنای سلطه، قدرت و اداره امور معنا شده است (الخوری، ۱۴۰۳، ج ۵، ص ۸۳۲) بر این اساس، حقیقت ولایت، تولی امر، سرپرستی و تصدی امر معنا شده است. (راغب، ۱۳۶۲، ص ۸۸۵)

ولایت‌هایی از قبیل سرپرستی بر اشیاء (مانند ولایت متولی وقف بر اموال موقوفه) و سرپرستی بر اشخاص (چون ولایت پدر یا جد نسبت به طفل، فرزند و مجنون) و سرپرستی

بر جامعه (مانند ولایتی که ولیّ امر مسلمین بر شهروندان جامعه اسلامی دارد)، در راستای معنای مورد نظر قرار دارند و در همه این موارد، شخص ولیّ، گونه‌ای تصدّی و سرپرستی بر اموال و نفوس داشته و زمام امر آن‌ها در دست اوست.

فقیهان نیز که بسیاری از امور را در گرو ولایت قرار داده‌اند، در راستای معنای مورد نظر به تعریف واژه ولایت مبادرت ورزیده و آن را به «فرمانروایی و سلطنت بر غیر در جان، مال یا امری از امور وی»، (یزدی، ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۲) یا «قرارگرفتن زمام امور فردی در دست دیگری به گونه‌ای که بتواند در امور وی به گونه‌ای که بخواهد تصرّف کند» (مدنی تبریزی، ۱۴۰۶، ص ۱۷-۱۶) معنا کرده‌اند.

بنابراین و با توجّه به این‌که برای بسیاری از امور در فقه شیعه سرپرست قرار داده شده است، این تحقیق در صدد است با تبیین درکی صحیح از ولایت، ارکان و اقسام آن در فقه، گونه‌ای خاص از ولایت که همانا ولایت بر جسم و بدن انسان است را مورد تحقیق قرار دهد. مطابق این معنا، با توجّه به این‌که در زمان حاضر که عملیات جراحی، مقوله‌ای فراگیر شده و در حوزه پزشکی در بدن فرد، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ فرد، تصرفاتی صورت می‌گیرد، می‌بایست سرپرست و ولیّ بدن، معین شده و صحت این تصرّفات، در زمان حیات و پس از مرگ، در گرو اذن و یا اجازه وی قرار داده شود. بلکه قلمرو و گستره این سرپرستی و سلطه نیز می‌بایست به تحقیق گذارده شود. زیرا بسیاری از این تصرّفات (مانند قطع اعضای اصلی بدن که قطع آن‌ها موجب مرگ می‌شود)، در فقه شیعه ممنوع بر شمرده شده است. و فردگرچه از ولایت در بدن خود یا دیگران، برخوردار باشد، قادر نخواهد بود در این امور غیر شرعی به اعمال ولایت پردازد.

۲. ارکان ولایت

گونه‌های مختلفی از ولایت در فقه شیعه وجود دارند که از حیث جاعل ولایت، ولیّ، متعلق ولایت و گستره ولایت با یکدیگر متفاوت می‌شوند. از این روی سزاوار است ضمن فهم ارکان ولایت، مصداق آن در حوزه ولایت بر بدن را مورد بررسی و تحقیق قرار داد:

الف. جاعل ولایت: مطابق توحید ربوبی، ولایت‌ها، اعم از تکوینی و تشریحی، از ذات خداوند سرچشمه می‌گیرد. و در آیه شریفه قرآن، ولایت تشریحی خداوند بر انسان‌ها بر ولایت تکوینی او یعنی آفرینش زمین و آسمان، مبتنی شده است:

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْوَلِيُّ» (شوری، ۹) «آیا غیر از خداوند برای خود سرپرستانی قرار دادند؟ و حال آن‌که تنها او ولی و سرپرست است.»

مطابق این آیه شریفه، چون خداوند تنها پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است، لذا سزاوار سرپرستی و سلطه بر آدمیان نیز خواهد بود. بلکه در آیه شریفه دیگر قرآن خداوند، پس از ولایت تشریحی خداوند، ولایت پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام در ادامه و طول آن ولایت قرار داده شده است. (مائده، ۵۵)

از این روی باید گفت ولایت بر آدمیان در آغاز به خداوندی که خالق انسان بوده و نسبت به جهات مختلف وی قدرت و آشنایی دارد مستند بوده و در ادامه به پیامبر ﷺ و جانشینان وی واگذار شده است.

بلکه از آن جا که مطابق اصل اولیه، هیچ انسانی بر انسان‌های دیگر ولایت و حق حاکمیت ندارد مگر با حق ولایتی که از طرف خداوند به او عطا می‌شود. (نراقی، ۱۴۱۷، ص ۵۲۹) لذا اثبات ولایت هر فردی غیر از خداوند نیاز به اثبات دارد. و با توجه به این‌که ولایت پیامبر ﷺ و ائمه معصومین علیهم السلام با توجه به آیه شریفه و ادله عقلی و نقلی، مفروض این تحقیق است، لذا ولایاتی چون ولایت فقیه و ولایت عدول مؤمنین، می‌بایست به ولایت پیامبر و ائمه علیهم السلام مستند باشند. چه آن‌که ولایت آن ذوات مقدسه نیز مستند به ولایت خداوند بوده و از آن ریشه می‌گیرد. (کلینی، ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۴۳۷)

بنابراین در موضوع مورد بحث (ولایت بر بدن انسان) نیز تنها افرادی از ولایت برخوردار هستند که خداوند، پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام این ولایت را به آن‌ها تفویض نموده باشند.

ب. فاعل ولایت: ولایت و سرپرستی بر امور در فقه به افرادی واگذار می‌شود که در عین توانایی بر انجام این ولایت، از اوصافی بهره‌مند باشند و بدون سوء استفاده و به بهترین وجه، آن را به انجام برسانند.

از این روی، خداوند، ولایت عام و فراگیری را به جهت اداره امور مسلمانان و جامعه اسلامی به پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام اعطاء کرده است. این امر در آیه شریفه قرآن مورد تأیید قرار گرفته و در آن، پیامبر ﷺ نسبت به تصرّف نفس (جان و بدن) افراد اولی معرفی شده است. (احزاب، ۶)

بلکه این قضیه پس از رسول خدا به حضرت علی علیهما السلام و ائمه پس از وی نیز توسعه داده شده است. پیامبر ﷺ در واقعه غدیر خم ضمن تمسک به آیه مذکور، این گونه اظهار داشت که «من به هر مؤمنی از خودش سزاوارترم، و علی علیهما السلام پس از من بر او ولایت دارد.» (کلینی، ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۴۰۶)

در آیه شریفه و روایت مدّ نظر، در آغاز، به قرینه استفاده از واژه افعلی تفضیل (اولی) ولایت هر فرد نسبت به جان و نفس خویش به رسمیت شناخته شده و در ادامه، ولایت پیامبر ﷺ نسبت به این تصرّفات، مجاز دانسته بلکه از اولویت نسبت به ولایت خود فرد اعلام شده است. بلکه اولویت در ولایت بر نفس را می توان لازمه زعامت و زمام داری دانست. زیرا لازمه تولی، سرپرستی و اداره امور مسلمانان و تصدّی شؤون آنها، تصرّف در شؤون مختلف و اموال و نفوس ایشان است، و بدون داشتن این گونه از ولایت، سرپرستی مطلوب در جامعه ممکن نخواهد شد، از این روی بواسطه این آیه می توان برای رسول الله ﷺ چنین سلطه و ولایتی را در امور جامعه ثابت و حاکمیت ایشان بر مؤمنان و جامعه اسلامی را تأیید نمود. (مؤمن، ۱۳۷۴، ص ۱۳۴)

در اثبات ولایت هر فرد نسبت به بدن خویش، علاوه بر موارد فوق می توان به ادله دیگری نیز استناد کرد:

۱ - خردمندان عالم شکی در این نکته ندارند که هر فرد نسبت به اموال خود، از سلطه و اختیار برخوردار بوده و جایز نیست کسی در اموال وی بدون اذن و اجازه اش تصرّف نماید. (حرّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۶، ص ۳۷۷) و به قاعده اولویّت، همچنان که انسان ها بر اموال خود سلطه و قدرت دارند و قادر هستند در آن تصرّف نمایند، به همان گونه بردن خود نیز سلطه و اختیار دارند. بر اساس این حکم که به بنای عقلا مستند است، رتبه تسلّط انسان بر نفس خویش، بر رتبه تسلّط وی بر اموالش مقدم است. زیرا همچنان که رتبه ذات قبل از رتبه مال قرار دارد، رتبه

تسلط بر ذات نیز در رتبه پیشینی نسبت به تسلط بر اموال قرار خواهد داشت.

براین اساس، انسان‌ها از سلطه و اختیار نسبت به اعضای بدن خویش، برخوردار هستند، زیرا تسلط فرد جز به این معنا حاصل نمی‌شود که مقوله تحت تصرف، در اراده و اختیار وی بوده باشد. این منطق، علاوه بر این که امری عقلایی بوده و به خردمندان عالم مستند است، با شواهدی از عبارات فقیهان معاصر مورد تأیید قرار می‌گیرد. به عنوان نمونه امام خمینی با استناد به اقرار بنای عقلانیت به تسلط انسان بر جان‌های خویش، فروش خون یا کالبد انسان پس از مرگ را مجاز دانسته و این گونه اظهار می‌دارد:

«مردم بنا بر نظر عقلا، همچنان که بر اموال خود سلطه دارند، بر نفس خود نیز مسلط هستند، بلکه در این عصر فروش خون و کالبد وی پس از مرگ، به جهت آزمایش‌های پزشکی، امری مرسوم بوده و این قضیه جز به تسلط فرد بر نفس خویش در نزد عقلا، مستند نیست. بنابراین تسلط مردم بر جان‌هایشان امری عقلایی است.» (امام خمینی، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۴۲)

بلکه در عبارت برخی دیگر از فقیهان، سلطنت انسان بر نفس خویش از بالاترین مصادیق سلطنت محسوب شده و هیچ فردی نیز در معقولیت آن اشکال نکرده است. (روحانی، ۱۴۱۲، ج ۱۵، ص ۲۰۶)

گرچه این گونه از ولایت نیز به مانند سایر ولایاتی که در فقه ثابت دانسته شده است، به صورت مطلق نبوده و در محدوده‌ی اذن خداوند به عنوان «ولّی مطلق» و مصلحت متعلق ولایت قرار دارد. از این روی انسان با وجود سلطه بر بدن خویش، قادر به هرگونه تصرفی در بدن خویش نخواهد بود. بلکه این تصرفات تا جایی جایز خواهد بود که نفس انسان به هلاکت نیافتاده و ضرر عظیم بروی تحمیل نشود. و این تصرف می‌بایست در راستای مصلحت بدن قرار داشته و یا در راه مصلحت عظیم‌تری قرار داشته باشد.

نکته دیگری که در خصوص جعل سرپرست و ولی از جانب خداوند قابل ذکر است این که علاوه بر خداوند، پیامبر ﷺ، ائمه اهل بیت و خود انسان که بر کالبد و جسم انسان ولایت و سلطه دارند، برخی از مومنان نیز چنان که در آیه شریفه قرآن مورد اشاره قرار گرفته، صاحب ولایت بر مومنان دیگر، فرض شده‌اند. (توبه، ۷۲)

گرچه این آیه به صورت ظاهر اشاره‌ای به ولایت مومنان نسبت به جسم مومنان دیگر ندارد، اما به خاطر اطلاقی که در آن وجود دارد شاید بتوان این‌گونه برداشت کرد که ولایت مومنان نسبت به مومنان دیگر، به همه شئون آن‌ها سرایت داشته و برخی از آن‌ها (مانند برخی نزدیکان میت) قادر خواهند بود نسبت به بدن برخی مومنان به گونه خاص از تصرفات، سلطه داشته باشند.

ج. متعلق ولایت: در مجموع می‌توان از سه گونه متعلق برای ولایت در فقه شیعه یاد کرد. بدین صورت که مصادیق تحت ولایت، یا از قبیل اشیاء هستند. مثل ولایت بر مثل وقف، وصیت و اموال. یا از قبیل ولایت بر اشخاص هستند مانند ولایت بر صغیر، مجنون، سفیه و مفلس. یا از قبیل ولایت بر جامعه و گروه‌ها هستند. مانند ولایت فقیه بر جامعه اسلامی و ولایت فقیهان یا مومنان بر امور حسبیه در حوزه اجتماعی. بدیهی است کالبد انسان نیز از جمله مواردی است که می‌تواند متعلق ولایت و سرپرستی قرار گیرد. طبیعتاً تصرف در آن برعهده فردی خواهد بود که بر اساس ادله، در تصرف بر بدن، دارای ولایت، برشمرده شده می‌شود.

د. قلمرو ولایت: بحث از گستره ولایت فقیه در حوزه اداره سیاسی، اجتماعی جامعه، از دامنه دارترین و تأثیرگذارترین مباحث در حوزه فقه و نظام سیاسی محسوب می‌شود. در گستره قلمرو ولایت فقیه، همچنان‌که اصل، عدم ولایت فردی بر شیء و یا فرد دیگر است و اثبات ولایت وی نیازمند دلیل است، این قضیه در گستره و قلمرو ولایت وی نیز صادق است. زیرا با فرض ولایت فردی بر چیز یا فردی، اصل، عدم توسعه قلمرو ولایت است. و تا دلیلی مفید توسعه این ولایت نباشد و حدود و ثغور این ولایت را تبیین ننماید، می‌باید به حدّ اقل و قدر متیقن در این خصوص عمل نمود.

مطابق این معنا، فارغ از ادله ولایت فقیه، باید گفت، هدایت همه جانبه جامعه و سوق دادن آن به سمت آرمان‌های اسلام و مصلحت مسلمانان، تنها در صورتی محقق می‌شود که فقیه جامع‌الشرایط بر تمامی ارکان جامعه سیطره داشته و قادر باشد تمامی قوا و امکانات کشور اسلامی را در راستای اقتدار جهان اسلام بکار گیرد. این‌گونه اختیارات در گستره ولایت

فقیه، در قالب ولایت عامه فقیهان، مورد وفاق مشهور از فقیهان شیعه قرار گرفته و نزد امام خمینی این قضیه به ولایت مطلقه فقیه توسعه یافته است. و در حوزه مورد بحث (ولایت بر بدن) تنها در صورتی می‌توان از ولایت فقیه بر بدن انسانی خاص در مواردی که مصلحت جامعه اسلامی اقتضا می‌کند، یاد کرد که نظریه ولایت عامه فقیه بلکه ولایت مطلقه را برگزید. و در صورتی که مودای ادله ولایت فقیه، ولایت در محدوده حسبه و یا ولایت مقیده فقیه، اعلام شود، این ولایت (مقیده) قادر نخواهد بود نسبت به سلطه هر فرد نسبت بدن خویش، غلبه و اولویت یابد. زیرا تنها در صورتی که ولایت فقیه به مانند ولایت پیامبر ﷺ و ائمه اهل بیت بوده و وی «اولی از مردم نسبت به جان‌هایشان» باشد، قادر خواهد بود، (در صورت مصلحت) حکم به قطع اعضاء بدن به جهت توسعه علم پزشکی و شناخت بیماری‌ها و در تقابل با تسلط افراد نسبت به بدنشان در قالب کالبدشکافی و یا قطع از مردگان به مرگ مغزی به جهت پیوند به نیازمندان اعضای وی نماید. اقتضای ولایت مطلقه و گستره اختیارات ولی فقیه در دیدگاه امام خمینی به گونه‌ای است که شامل همه اموری که نیازمند سلطه هستند بوده و خروج هر موردی از تحت آن، نیازمند دلیل است. (امام خمینی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۴۸۸)

بلکه دیدگاه افرادی که گستره اختیارات ولی فقیه را مقید به فروع شریعت دانسته و در خارج از این فروع، اختیاری برای فقیه قائل نیستند نیز قادر نخواهد بود در اموری مانند کالبدشکافی اعضای بدن (در صورتی که به اغراض خاص که نیازمند حکم حکومتی باشد)، اختیاراتی برای فقیه، قائل شوند. بلکه تنها در سایه ولایت مطلقه فقیه عادل و جامع شرایط و منطبق بر آموزه‌ای چون مصلحت و در گستره‌ای فراتر از فروع شریعت است که فقیه قادر خواهد بود در مورد امور فوق تصمیم گرفته و به امورات مشابه توسعه بدهد. امام خمینی در خصوص این گونه از گستره اختیارات، که در قالب نظریه ولایت مطلقه فقیه از آن یاد شده است، این گونه اظهار داشته است:

«اگر اختیارات حکومت در چهارچوب احکام فرعی الهیه است، باید عرضه حکومت الهیه و ولایت مطلقه مفوضه به نبی اکرم ﷺ یک پدیده بی معنا و بی محتوا باشد... حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله ﷺ است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر

تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است. حاکم می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند، حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی که ضرر باشد در صورتی که دفع بدون تخریب نشود خراب کند. حکومت... می‌تواند هر امری را چه عبادی یا غیرعبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است از آن مادامی که چنین است جلوگیری کند.» (امام خمینی، ۱۳۷۸، ج ۲۰، ص ۴۵۲)

۳ - اقسام ولایت شرعی

ولایت، در کلام فقیهان، به ولایت اختیاری و غیراختیاری تقسیم شده است. در حالی که در ولایت غیراختیاری، ولی (مانند ولایت پدر و جد) قابل تغییر نیست متعلق ولایت اختیاری، اموری ذیل سلطه شخص بر اموال و کیفیت زندگی است و شخص می‌تواند ولایت خویش در این امور را از خود سلب کرده یا متولی امر آن باشد. (مانند ولایت بر اموال، املاک و زوجات). (خمینی، ۱۴۱۸، ص ۵۴)

بدیهی است هر کدام از این ولایات دارای اقسامی است که به اختصار مورد اشاره قرار می‌گیرد:

الف. ولایت غیراختیاری

۱- ولایت و سرپرستی بر اموال فرزند نابالغ بخاطر حفظ این اموال، برعهده پدر و جد پدری نهاده شده است. طبیعی است گستره این ولایت، محدود به امور مالی بوده و مواردی چون ولایت بر ازدواج از ذیل آن، خارج است. (نجفی، ۱۳۶۷، ج ۱۷، ص ۲۳۴؛ امام خمینی، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۵۱۴)

۲- ولایت بر نکاح دختر: ولایت بر امر ازدواج دختر بالغه رشیده در صورتی که باکره باشد، برعهده پدر و جد پدری نهاده شده است. (نجفی، ۱۳۶۷، ج ۱۶، ص ۱۰۵-۱۰۱)

۳- ولایت در حضانت، حفظ و نگهداری و تربیت نوزاد تا دو سال نسبت به نوزاد پسر و تا هفت سال نسبت به فرزند دختر به مادر واگذار می‌شود و اگر مادر با غیر پدر ازدواج کرد، ولایت

- او به پدر منتقل می‌شود. (نجفی، ۱۳۶۷، ج ۳۱، ص ۲۳۸)
- ۴ - هرگاه قتل عمدی رخ داد، وارثان مقتول ولایت بر قصاص دارند. صغیر نیز اگر وارث مقتول باشد، دارای این ولایت است، گرچه تا پیش از بلوغ ممنوع از اعمال قصاص است و ولی صغیر بر این ولایت، ولایت ندارد. (نجفی، ۱۳۶۷، ج ۴۲، ص ۲۸۲)
- ۵ - قضاوت میان مردم و فیصله دعاوی، ولایتی است که خداوند آن را برعهده افراد خاصی به عنوان قاضی نهاده است. این ولایت با اصاله برعهده پیامبران و اوصیای ایشان بوده و در عصر غیبت این امر به فقیه جامع الشرایط سپرده می‌شود. (نجفی، ۱۳۶۷، ج ۴۰، ص ۶۷-۶۴-۳۲-۸)
- ۶ - شارع مقدس، ولایت در اموری که به موجب ضرورت اجتماعی نمی‌بایست معطل مانده و رها شوند را در قالب ولایت حسبه، در زمان غیبت، وظیفه فقیه و مومنان عادل فرض کرده است. (نجفی، ۱۳۶۷، ج ۲۲، ص ۳۳۲؛ خمینی، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۵۱۵-۵۱۴)
- ۷ - تدبیر امور جامعه و اداره مطلوب آن در جهت وصول به آرمان‌های اسلامی برعهده فقیه جامع الشرایط نهاده شده و وی بنا بر گستره ولایتی که برای وی تعبیه شده، امور جامعه را تنظیم و مدیریت خواهد کرد.

ب. ولایت اختیاری

- ۱ - ولایت در قیمومت شرعی به جهت سرپرستی کودکان نابالغ پس از مرگ پدر و جدّ پدری با نصب قیم توسط پدر و جدّ مشروعیت می‌یابد. (نجفی، ۱۳۶۷، ج ۲۸، ص ۴۴۰)
- ۲ - ولایت در وصایت به معنای ولایت بردارایی میت با انشای موصی و پذیرش وصی و همزمان با درگذشت موصی به وجود می‌آید. در صورت اثبات خیانت، حاکم شرع، وصی را برکنار و فرد امینی را جایگزین وی می‌کند. (نجفی، ۱۳۶۷، ج ۲۸، ص ۲۷۷؛ امام خمینی، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۱۰۸-۱۰۲)
- ۳ - حق نظارت و سرپرستی بر اموال وقفی، از سوی واقف برای اشخاص مورد نظر جعل و اعتبار می‌شود. و محدوده اختیارات او وابسته به تعیین واقف و یا موکول به عرف است. و

هرگاه ناظر خاص و منصوب از طرف واقف وجود نداشت، حاکم شرع متولی وقف خواهد بود. (عاملی، ۱۳۰۹، ج ۱، ص ۱۳۰-۱۲۹)

ولایت فرد در فروش اعضای بدنش، یا هدیه و واگذاری اعضاء بدنش به صورت رایگان، ولایت در وصیت و اذن به قطع اعضاء پس از مرگ، و ولایت بر غسل، کفن و دفن میت توسط اولیاء و نزدیکان میت از جمله اقسام ولایت است (یزدی، ۱۴۲۱، ج ۱، ص ۳۷۷) که برخی از آن‌ها ذیل ولایت اختیاری و برخی تحت ولایت غیر اختیاری قرار گرفته و در ادامه تفصیل این ولایات مورد بحث قرار خواهد گرفت:

دوم: ولایت شخص بر اعضای خویش

۱. ولایت فرد بر خرید و فروش اعضایش

با توجه به این‌که علم پزشکی در زمان‌های سابق پیشرفت نداشته و از این روی مقولاتی چون پیوند اعضاء در علم پزشکی قابلیت طرح و انجام نداشته‌اند و چون بخشی از اعضای بدن در صورت جدا شدن از اصل بدن بدون استفاده و فاقد منفعت حلال عقلایی فرض شده و قابلیت دریافت مال در قبال واگذاری این اعضاء نداشته و این اعضاء فاقد مالیت فرض می‌شدند، لذا بحث از ملکیت اعضای بدن، مالیت این اعضاء و خرید و فروش آنها نیز در کتب فقهی طرح نشده است. بلکه شبهه نجاست اعضاء جدا شده بدن و حرمت خرید و فروش اشیای نجس بر این مسأله دامن زده و بر حرمت و ممنوعیت خرید و فروش این اعضاء می‌افزود. (مرتضوی لنگرودی، ۱۴۱۱، ج ۱، ص ۱۳۶-۱۲۸) این در حالی است که پیشرفت دانش پزشکی در زمان حاضر موجب شده پیوند اعضائی چون کلیه، قلب، کبد، معده، روده، ترمیم پوست، مو، استخوان و... به سهولت انجام پذیرفته و در این پیوندها از اعضای بدن افراد دیگر استفاده می‌شود، و این امر موجب شده است این اعضاء از نظر کارکردی متحوّل شده و منافع حلال یابند لذا بحث از ملکیت اعضای بدن و مالیت این اعضاء به جهت خرید و فروش، زمینه طرح یافته و خرید و فروش اشیاء نجس نیز در سایه منفعت حلال مورد بحث قرار گرفته است. از این روی، بحث از ملکیت و صحت واگذاری اعضاء بدن انسان در سال‌های

اخیر در کلمات فقیهان، بروز و نمود یافته است. (امام خمینی، ۱۴۲۲، ج ۲، ص ۷۹۶-۷۹۵) گرچه با توجه معنای ولایت، می‌توان از ولایت بردن، به مثابه سلطنت و اختیار انسان نسبت به تصرف در اعضاء و جوارحش یاد کرد. لکن آنچه در این خصوص می‌بایست مد نظر قرار بگیرد، نه مفهوم ولایت بردن، بلکه گستره این ولایت است. آنچه در گستره ولایت مورد بحث و پرسش قرار می‌گیرد اموری است از قبیل:

«آیا انسان بواسطه این ولایت قادر خواهد بود اعضاء بدن خویش را در قبال پول و یا به صورت مجانی واگذار نماید؟»

«آیا انسان می‌تواند نسبت به کالبدشکافی بدنش برای پس از مرگش وصیت نماید؟»
 «آیا گستره ولایت انسان محدود به تصرفات و استفاده‌های عرفی و معمولی از اعضاء بدنش است یا این‌که وی نسبت به بیش از این مقدار ولایتی بردن و کالبد خویش داشته و از این روی مأذون به رضایت جهت قطع اعضای بدنش خواهد بود؟»

در پاسخ به این پرسش‌ها باید گفت: گرچه اثبات ملکیت اعضاء و جوارح برای فرد، به وسیله ادله فقهی امری مشکل به نظر می‌رسد، و معلوم نیست دلیلی قطعی به جهت اثبات این امر وجود داشته باشد، اما اگر ادعا شود که عرف به مالکیت نسبت به اعضاء و جوارح باور دارد باید گفت این ملکیت بیشتر از ملکیت عبد نسبت به لباس‌ها یا اموالش نخواهد بود بدین صورت که ملکیت عبد نسبت به لباس‌هایش در طول ملکیت مالک عبد نسبت به عبد و لباس‌هایش خواهد بود. بر این اساس چون ملکیت وی به صورت مستقل نیست و به ملکیت عین نرسیده و بیشتر از ملکیت انتفاع یا ملکیت منافع نیست، لذا وی از اختیار تصرف در لباس‌هایش به صورت فروش و یا هبه ندارد. و لذا انسان تنها مالک استفاده از اعضایش در زندگی بوده و قادر به استفاده از اعضای بدنش به گونه استفاده مطلق مالکانه نخواهد بود:

«انسان... مالک اعضاء و متعلقات بدن خود به‌گونه ملکیت اعتباری عقلایی نیست، زیرا گرچه اختیار اعضای انسان به حکم ضرورت عقلایی به دست اوست، لیکن این اعضاء مثل لباس و پول و خانه و فرش جزء املاک انسان شمرده نمی‌شود.» (مؤمن، ۱۳۸۲، ص ۲۶)

به عبارت دیگر، با توجه به توسعه مفاهیمی چون اختیار، سلطه و ولایت در قبال محدودیت مفهوم ملکیت می‌توان این گونه اظهار داشت که گرچه اعضای بدن انسان اختصاص به خود وی داشته و وی از اولویت در تصرف در اعضایش برخوردار است، اما اختیار تصرف وی در خصوص اعضاء و جوارحش به معنای مالکیت وی نسبت به آنها به مانند مالکیت وی در امور خارجی نیست.

آنچه در پیامد ملکیت اعضای بدن می‌بایست مورد بحث قرار بگیرد این است که آیا خرید و فروش اعضای بدن در گرو ملکیت اعضاء است یا اینکه با وجود عدم ملکیت انسان نسبت به اعضاء بدن، افراد از ولایت در خرید و فروش اعضای خود بهره‌مند بوده و می‌توانند اعضاء بدن خود را خرید و فروش نمایند.

در این خصوص چه بسا بتوان این گونه اظهار داشت که هر چند انسان مالک تکوینی و بالذات اعضای بدن خود نیست، اما چون علت قریب برای زنده ماندن آنهاست لذا مالکیتی شبیه مالکیت تکوینی دارد و این مالکیت منشأ می‌شود که مالکیت اعتباری نیز داشته باشد. از این رو، عنوان بیع صادق است، چه قبل از قطع عضو و چه پس از آن. بلکه می‌توان این گونه عرضه داشت که:

اولاً: ممکن است گفته شود: گرچه اختیار اعضای بدن در دست انسان است و این اعضاء از املاک وی مانند لباس، پول، خانه و فرش نیستند، لکن قوام بیع (تملیک عین به عوض) (انصاری، ۱۴۱۵، ج ۳، ص ۱۵) در گرو ملکیت عضو نبوده بلکه به صرف مالیت مبیع می‌توان از بیع و خرید و فروش آن صحبت به میان آورد. آنچه می‌تواند شاهد بر این مدعا باشد این است که در برخی موارد (مانند زکات) خرید و فروش بعضی چیزها مجاز است در حالی که این خرید و فروش به ملکیتی مستند نیست. زیرا با وجود این که زکات مال است، اما ملک کسی نیست. و موارد هشت‌گانه‌ای که در قرآن آمده است، تنها مصارف معین شرعی آن است و آن مصارف هشت‌گانه مالک زکات نیستند. و شکی نیست که اگر ولی امر، زکاتی را که به عنوان حاکم اخذ کرده است بفروشد، در حقیقت بیع حقیقی از حیث عرف و شرع، صورت پذیرفته است. و فروش اموال افرادی که از تصرف در اموال خود محجور بوده و این اموال توسط حاکم

شرع قابل فروش است. و این در حالی است که حاکم شرع، مالک این اموال نیست. (امام خمینی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۲۰۳)

بنابراین و با توجه به این که ماهیت بیع از نظر عرف بر چنین معامله ای صادق بوده و اعضای بدن در نزد عرف مالیت داشته و قابلیت پرداخت مال در قبال خود را داشته و پرداخت پول در قبال آنها از قبیل اکل مال به باطل نیست، (تبریزی، ۱۴۱۶، ج ۲، ص ۳۳۴) لذا باید گفت اعضای بدن، اموالی هستند که مالی در ازای آن پرداخت می شود و اختیار آن در دست صاحب عضو است. بر این اساس می توان ادعا کرد اعضاء بدن انسان می توانند، در قالب بیع، به دیگری منتقل شوند.

ثانیاً: ممکن است گفته شود: در عنوان بیع، تحقق عنوان مال نیز لازم نیست. زیرا بسیاری از بزرگان در تعریف بیع، مالیت را از ارکان بیع به حساب نیاورده و از عنوان مال در تعریف بیع نامی به میان نیاورده اند. بلکه برخی حقیقت بیع را «تملیک عین در قبال عوض» فرض کرده اند، (انصاری، ۱۴۱۵، ج ۳، ص ۱۵؛ طهوری، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳۶) برخی آن را «تبدیل چیزی که سلطه بر آن است به سلطه ای دیگر» تعریف کرده اند، (طهوری، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳۷) برخی دیگر آن را به «تبدیل عین به عوض» معنا کرده (طهوری، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۳۸) و برخی با نفی اعتبار مالیت در صدق بیع، ملاک در صدق بیع را عنوان معاوضه اعلام داشته اند. (خوئی، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۶۷)

از مجموع دیدگاه هایی که در تعریف و تبیین بیع ارائه شده است این گونه برمی آید که قوام تحقق عنوان بیع به مال بودن نیست. به ویژه بر اساس دیدگاه آخر (آیه الله خوئی) در صدق عنوان بیع، مالیت شرط نیست بلکه در جواز بیع، تنها صدق عنوان معاوضه کافی است.

ثالثاً: بر فرض عنوان بیع بر فروش اعضای انسان صادق نباشد، معامله از آن جهت که عنوان تجارت بر آن صدق می کند صحیح است. بلکه مقتضای اطلاقات ادله تجارت مثل «تجارة عن تراض منکم»، (نساء، ۲۹) به صحت چنین معاوضه ای حکم می کند. زیرا چنان که آیه الله خوئی در مقام پاسخ از اشکال بطلان بیع بول حیوانات حرام گوشت پاسخ هایی داده است «داد و ستد بول حیوانات حرام گوشت به مقتضای آیه تجارت صحیح است، هر چند

عنوان بیع صادق نباشد.» (خوئی، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۶۷) می‌توان حکم به جواز معامله اعضای بدن انسان به صرف صدق عنوان تجارت مبتنی بر رضایت کرد. رابعاً: ممکن است گفته شود در صدق عنوان بیع، مال بودن آن از نظر دو طرف معامله کافی است و لازم نیست از نظر تمامی عقلا مال باشد:

«بفرض اعتبار مالیت در بیع، مال بودن در نظر دو طرف معامله در صورتی که از عقلا باشند کافی است و لازم نیست در نظر تمامی عقلا، مال صادق باشد.» (همان)

بفرض که موارد چهارگانه قادر نباشند واگذاری اعضای بدن را ذیل عنوان بیع توجیه کنند، می‌توان جواز واگذاری اعضای بدن را به واسطه عناوین دیگری توجیه کرد. زیرا در صورتی که أخذ عوض با تحفظ بر عنوان بیع جایز نباشد می‌توان این عمل را ذیل عناوین دیگری توجیه و تبیین کرد. زیرا راه‌های گوناگونی در فقه وجود دارد که می‌تواند مجوّز أخذ عوض در مقابل اعضاء بدن انسان باشد که برخی از آن‌ها به اختصار از نظر می‌گذرد:

الف) به عنوان رفع ید از حق؛ چه این که بی‌تردید صاحب عضو نسبت به دیگران اولی و احق است، هر چند عضو، ذیل عنوان مال قرار نگیرد. بنابراین برای رفع ید از حق، می‌تواند عوض دریافت کند.

ب) پیش از قطع عضو می‌توان در برابر اذن و یا رضایت به عمل قطع کردن عضو، عوض دریافت کند، هر چند مالک عضو نباشد.

ج) پیش از قطع کردن عضو، می‌توان برای مقدمات قطع عضو، مانند رفتن به بیمارستان و دیگر مقدمات جدا کردن عضو، پول دریافت کرد.

د) ممکن است گفته شود: صاحب عضو می‌تواند میان دادن عضو و گرفتن پول مصالحه کند.

با توجه به موارد چهارگانه بلکه موارد چندگانه‌ای که به آن‌ها بر جواز واگذاری اعضای بدن در قبال مالی معین، استدلال شد، و با رفع اموری که می‌توانست مانعی در راستای بیع یا معاوضه اعضای بدن باشد، می‌توان به سلطه، اختیار و ولایت فرد بر کالبد خویش استدلال کرد. بدیهی است این ولایت و سلطه موجب می‌شود که فرد بتواند اعضای بدن خویش را در

ازای دریافت مبلغی به دیگری واگذار نماید.

نکته‌ای که پس از ادله جواز واگذاری اعضای بدن می‌بایست مورد عنایت قرار بگیرد این است که اگر فرد، دارای ولایت در واگذاری اعضایش در قبال مبلغی معین مجاز باشد، طبیعتاً و به طریق اولی، دارای ولایت در واگذاری این اعضا به صورت مجانی و در قالب هدیه نیز خواهد بود.

با وجود ولایت فرد در واگذاری اعضای بدنش، باید به این نکته اذعان کرد که گستره این ولایت محدود به اعضایی از بدن است که وجود آن‌ها در بدن ضروری نبوده و حفظ حیات انسان در گرو وجود آن‌ها در بدن نباشد. زیرا ادله واگذاری اعضای بدن، مقید به ادله‌ای است که بر حفظ جان مؤمن تأکید کرده و خودکشی را حرام اعلام می‌نماید. از این روی، در تقابل میان ادله ولایت در واگذاری اعضای بدن و عدم ولایت نسبت به از بین بردن جان، می‌بایست ولایت در واگذاری اعضای بدن را به اعضای غیررئیسه محدود کرد. بر این اساس، واگذاری دو کلیه، قلب، کبد و... که به مرگ شخص واگذار کننده بیانجامد غیرمجاز خواهد بود. (مکارم، ۱۴۲۷، ج ۳، ص ۴۶۳)

۲. ولایت بروصیت

برخی از افراد در راستای اهداف خیرخواهانه بلکه اهداف مالی، وصیت می‌نمایند که برخی اعضای بدن آنها به جهت پیوند به افراد نیازمند واگذار شود، بلکه برخی کل جنازه خود را به جهت کالبدشکافی در راستای آموزش دانشجویان پزشکی در قبال مبلغی معین یا به صورت مجانی به دانشگاه‌های پزشکی واگذار می‌نمایند. این قضیه موجب شده است که فقیهان ولایت و نفوذ یا عدم ولایت نسبت به چنین وصایایی را مورد بحث قرار دهند. در یک سو، برخی فقیهان بر این باور قرار گرفتند با توجه به این که ولایت بر اعضای بدن هر فرد، برعهده وی بوده، اعضاء بدن انسان قابلیت خرید و فروش را داشته و این اعضاء از مالیت برخوردار هستند، لذا جز در مواردی که به هتک حرمت، و یا مثله شدن بیانجامد، فرد، نسبت به واگذاری اعضاء خود در قالب وصیت ولایت داشته و این وصیت نافذ خواهد بود. و در

سوی مقابل، برخی از فقیهان، وصیت به واگذاری اعضاء بدن را نافذ ندانسته و با توجّه به این که این گونه وصیت، موجب هتک حرمت، اذلال و خواری مؤمن می شود، لذا فرد از چنین ولایتی برخوردار نبوده و شارع از آن ممانعت به عمل می آورد.

از این روی در خصوص وصیت افراد نسبت به آنچه که بر آن تسلط دارند باید گفت: با وجود صحت تصرف و یا فرض مالکیت افراد نسبت به اموال و یا حقوق خود در محدوده شریعت در زمان حیات، در مورد صحت تصرفات فرد نسبت به آنچه در زمان حیات در مورد آنها تسلط داشت، پس از مرگ، سه دیدگاه قابل فرض است:

- ۱ - رابطه او با اموال و حقوق مالی و غیرمالی اش به کلی گسسته شده و از بین می رود.
- ۲ - رابطه او با اموال و حقوق مالی و غیرمالی به همان نحوه که در حال حیات بوده، باقی می ماند.

۳ - علاقه و ارتباط شخص با اموال و حقوق خودش، پس از مرگ نه به طور کلی منقطع می شود و نه در همه ابعاد و جوانب به همان شکل، به پس از مرگ منتقل می گردد، بلکه این ارتباط قدری محدود شده و از طریق وصیت شخص به پس از مرگ او تسری یافته و تصرفات او در امور مشروع و مباح تداوم می یابد؛ به عبارت دیگر، همان طور که شخص می تواند در زمان حیات خود از طریق وکالت و تعیین وکیل در کلیه اموال، امور و حقوق مالی و غیرمالی اش تصرف کند، هم چنین می تواند با وصیت، ولایت خود را به پس از مرگ توسعه داده و در همه این امور، پس از مرگ تصرف نماید، (گرچه تصرفات پس از مرگ محدود به حدود شرعی است؛ مثلاً می تواند تا ثلث ماترک خود وصیت و از طریق وصی در آن تصرف نماید.) (بحرالعلوم، ۱۴۰۳، ج ۴، ص ۹۴)

الف. ادله ولایت بروصیت

با توجّه به این که مرگ، انسان ها را از آنچه بر آن ولایت داشته اند، جدا می نماید و آنها قادر نخواهند بود در اموال خود تصرف نمایند، ادله وصیت، آن ها را قادر خواهد کرد به اندازه ای خاص در آنچه در اختیار داشتند، تصرف نمایند. لذا وصیت، در روایات، حقی خوانده شده

است که افراد بوسیله وصیت از آن استفاده می نمایند. (حرّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۲، ص ۴۴۶)

بر اساس چون وصیت، مرگ فرد را به زمان حیات وی متصل می نماید، لذا وصیت ادامه ولایتی است که فرد در زمان حیات، از آن بهره مند بوده و به واسطه وصیت می تواند از آن استفاده نماید. طبیعی است محدوده وصیت انسان به مقدار ولایتی محدود خواهد شد که وی در زمان حیات، از آن برخوردار بوده است. بلکه این وصیت می بایست در محدوده موازین شریعت باشد.

بنابراین ولایت بروصیت، مقتضای اصل بوده و آنچه می تواند از برای وصیت جلوگیری نماید، نه در عدم مقتضای این گونه وصیت، بلکه موانعی است که ممکن است نفوذ این وصیت را با اشکال مواجه نماید.

ب. ادله منع ولایت بروصیت

- حرمت مثله

در حالی که برخی بر این باورند که وصیت به کالبد شکافی یا اهدای برخی از اعضای بدن، پس از مرگ، مستلزم قطع اعضاء و از مصادیق مثله (تکه تکه شدن) فرض می شود؛ (امام خمینی، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۶۲۴) لذا وصیت به این کار ممنوع است؛ می توان اظهار داشت که مقوله مثله به مثابه امری غیر عقلائی که به غرض انتقام و هتک حرمت صورت می پذیرد با قطع اعضاء بدن به غایت عقلائی (چون آموزش دانشجویان جهت درمان بدن)، متفاوت است. از این روی وصیت به قطع اعضاء و یا کالبد شکافی مستلزم صدق عنوان «مثله» نبوده و از این حیث ممنوع نخواهد بود. بلکه بنابر دیدگاه برخی فقیهان، مصلحت مهمّی که در عصر حاضر برای کالبد شکافی مترتب است، این عمل را از مواردی چون مثله، منصرف کرده است. (امام خمینی، ۱۴۲۲، ج ۲، ص ۶۹۳؛ خامنه ای، ۱۴۲۴، ص ۴۴۲-۴۴۱)

- حرمت ضرر رسانی

گرچه قطع اعضاء بدن، مستلزم ایجاد ضرر برای کسی است که عضو از بدن وی جدا

می شود، و به همین ملاک، و با توجه به ادله ای چون «لاضرر» که مفید حرمت ضرر رسانی است، وصیت به قطع عضورا با اشکال مواجه خواهد کرد؛ لکن در قبال این مانع می توان گفت:

اولاً: اگر بر تحمّل ضرر مالی یا بدنی، هدفی عقلایی مترتب باشد که در نزد عرف، این ضرر و نقیصه را جبران کند، این ضرر از مصادیق قاعده لا ضرر نخواهد بود. بنابراین همان گونه که هر فرد خواهد توانست به انگیزه و هدف عقلائی بریدن خود نقصی وارد کرده یا اذن به انجام آن بدهد، وی مجاز خواهد بود در خصوص جسد خویش نیز به غرض عقلائی برای پس از مرگ وصیت کند، (سبزواری، ۱۴۱۳، ج ۲۲، ص ۱۹۳) زیرا ادله وصیت، حیات وی را به مرگش ربط داده و ولایت وی را تا پس از مرگ، وسعت می بخشد.

گرچه وجود مصلحت عقلایی در چنین وصیتی، به انتفای صدق ضرر نمی انجامد، و این گونه نیست که به خاطر وجود انگیزه های عقلایی، ضرر از مفهوم ضرر بودن خارج شود، بلکه ضرری که در قبال منفعتی مهم قرار بگیرد، (در عین تحقّق بر عنوان ضرر) در نزد عرف، قابل پذیرش و تحمّل بوده و مورد توصیه واقع می شود.

ثانیاً: آنچه مانع شرعی برای قطع عضو محسوب می شود، وارد آمدن ضرر است و این در حالی است که عنوان ضرر تنها به دوران حیات انسان اختصاص دارد و با مرگ فرد، وارد آمدن ضرر برای جسد معنایی نخواهد داشت. از این رو چون این مانع با مرگ وصیت کننده، منتفی است لذا وصیت میت نافذ و قابل اجراست.

- حرمت هتک حرمت

از موانع سلب ولایت فرد بروصیت نسبت به واگذاری اعضایش، می توان به این نکته اشاره کرد که این وصیت مستلزم هتک حرمت میت خواهد بود. زیرا شکافتن جسد میت و قطعه قطعه کردن اعضاء موجب اهانت و خواری وی محسوب می شود. و در روایات مختلف، مؤمن از خوار کردن نفسش، نهی شده است. (کلینی، ۱۳۸۸، ج ۵، ص ۶۴-۶۳) بنابراین با توجه به روایاتی که حرمت مؤمن را در زمان حیات و مرگ مساوی می داند (حرّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۱۹،

ص ۲۴۸؛ مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۲۴، ص ۵۱) می‌توان به این باور نائل آمد که انسان نمی‌تواند برای پس از وفات خود وصیتی نماید که مستلزم هتک حرمت، ذلت و خواری وی شود. لکن در قبال این مانع باید گفت:

اولاً: گرچه مفهوم اذلال و اهانت در صورتی که شکافتن و یا قطع عضو، با اکراه و از روی ظلم انجام شده و وی قادر به دفاع از خویش نباشد صادق است، اما صدق این عنوان در صورتی که شکافتن بدن انسان به اذن خود فرد، مبتنی باشد معلوم نیست. زیرا آنچه با حرمت میت در تنافی است این است که اعضای او از روی دشمنی قطعه قطعه شود، بلکه مورد روایات ناهیه، قطعه قطعه کردن عدوانی جسد میت است. (مکارم، ۱۴۲۲، ص ۳۱۸؛ مؤمن، ۱۴۱۵، ۱۲۷) ثانیاً: حرمت مؤمن از جمله احکام ثابتی نیست که رضایت وی در آن دخیل نباشد. بلکه از جمله حقوقی به شمار می‌رود که چون با کرامت وی در تنافی است مورد نهی واقع شده است و لذا با رضایت وی می‌توان به اموری که با حرمت و کرامت وی در تنافی است مبادرت ورزید. بلکه می‌توان مقتضای هتک حرمت را به عرف موکول کرده و در مواردی که عرف، به چنین قضیه‌ای حکم نمی‌نماید، حکم به صحت و نفوذ وصیت داد.

بنابراین در مجموع می‌توان اظهار داشت که گاهی اوقات ضرورت رهنیدن مسلمانان از رنج بیماری، اهمیت فوق العاده برداشت اعضای رئیسه و پیوند آن به انسان‌های مسلمان دردمند به منظور نجات جان آنان و شناسایی بیماری خاص، موجب لزوم عمل به مفاد وصیت خواهد شد. گرچه در این عمل می‌بایست عمل به وصیت را مقید به مواردی کرد که موجب هتک حرمت میت نشود. (امام خمینی، ۱۴۲۲، ج ۲، ص ۶۹۳؛ خامنه‌ای، ۱۴۲۴، ص ۴۴۲-۴۴۱)

سوم: ولایت سایر اولیاء بر اعضای میت

۱. ولایت اولیای میت

از مواردی که ذیل ولایت بر اعضای بدن مورد بحث قرار می‌گیرد این است که آیا بستگان درجه یک میتی (که اعضای وی قابل پیوند باشند مانند فرد مبتلا به مرگ مغزی)، ولایتی در

اجازه برای قطع عضو میّت را دارند؟ آیا این ولایت برای مشروعیت قطع عضو، نافذ است؟ یا این که این اجازه فائده‌ای نداشته و این بستگان از اساس، فاقد ولایت و گذاری اعضاء بدن میّت هستند؟

در پاسخ به این پرسش‌ها دو دیدگاه عمده وجود دارد. بر اساس یک دیدگاه، با توجه به اطلاقی که در نصوص برای لفظ «ولی» به عنوان متصدی امور میّت وجود دارد می‌توان از این عبارت برای اثبات «ولایت» آنان برای اجازه جهت قطع عضو میّت استفاده کرد. آیات و روایات بسیاری در این خصوص (و عمدتاً در باب تجهیز میّت و باب قصاص و دیات) وارد شده است که برخی از آنها از قرار ذیل است:

۱- در آیه شریفه آمده است: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ

(اسراء، ۳۳)

کسی که مظلومانه به قتل برسد، پس همانا برای ولی وی سلطه قرار دادیم. پس نباید در قتل

اسراف بورزد.»

۲- در آیه دیگری آمده است: «التَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ

بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ (احزاب، ۶)

پیامبر از خود مؤمنان به آنان سزاوارتر است و همسران او در حکم مادران ایشان هستند.

خویشاوندان در کتاب الهی نسبت به همدیگر از سایر مؤمنان و مهاجران سزاوارتر (به ارث

بردن) هستند.»

خداوند در این آیه برخی از بستگان را از برخی دیگر اولی معرفی کرده است. طبیعی است

اولویت در بردارنده معنای ولایت است.

۳- از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است: «شخص اولی به میت یا کسی که ولی به

او فرمان داده، باید میت را غسل دهد.» (حرّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۲، ص ۷۱۸)

۴- در ضمن موثقه عمار از امام صادق علیه السلام در باره دختر بچه‌ای که مرده و زن غسل

دهنده‌ای وجود ندارد، روایت شده است: «مردی که اولی‌ترین مردم نسبت به اوست وی را

غسل دهد.» (حرّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۱۹، ص ۷۱۲)

۵ - در صحیح‌ه عبدالله بن سنان آمده است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: «قاتل عمدی مؤمن، قصاص می‌شود مگر اولیای مقتول، به گرفتن دیه راضی شوند و قاتل بخواد دیه بپردازد در این صورت دیه بر قاتل ثابت می‌شود.» (حزّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۲، ص ۳۷)

۶ - در صحیح‌ه ابومریم از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «مردی را که با عمود خیمه، زن حامله‌ای را کشته بود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند، و حضرت اولیای زن را میان گرفتن پنج هزار درهم به عنوان دیه و... مخیر کرد.» (حزّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۲، ص ۶۰)

در این روایات، عهده‌دار امور میت پس از مرگ یا قتل وی را «ولی» معرفی کرده‌اند.

۷ - در مرسله ابن ابی عمیر از بعضی از اصحاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«بر جنازه، اولی‌ترین افراد نسبت به وی نماز می‌گذارد یا به کسی که می‌خواهد دستور خواندن می‌دهد.» (برجوردی، ۱۳۷۱، ج ۳، ص ۲۸۳)

۸ - در مرسله جمیل از امام باقر و صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هرگاه ولی مقتول فوت نماید، فرزند وی پس از وی جایگزین وی خواهد شد.» (حزّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۲۹، ص ۱۳۰)

۹ - در روایتی از امام علی علیه السلام نقل شده که می‌فرمود: «ولی دم میت، هرکاری بخواهد می‌کند. اگر خواست قاتل را می‌کشد (خواستار قصاص می‌شود) و اگر خواست با قاتل مصالحه می‌کند.» (برجوردی، ۱۳۷۱، ج ۳۱، ص ۲۶۲)

استدلال به این نصوص بدین گونه است که با توجه به مفاد لفظ «ولی» که در این نصوص در مورد نزدیکان میت استعمال شده (و در موارد فقه، «ولی» کسی است که نسبت به «مولی» علیه) از اختیار در تصمیم‌گیری برخوردار است) بلکه در این روایت نیز اختیاراتی برای «ولی میت» قرار داده شده است، لذا می‌توان اختیار تصمیم‌گیری برای قطع عضو میت پس از مرگ را از اختیارات وی دانسته و تصمیم وی در این خصوص را نافذ دانست.

لکن در قبال این استدلال باید گفت: روایات فوق تنها برای نکتته دلالت دارند که عهده‌دار امور میت، «ولی» وی است. و ولایت در برخی کارهای میت، بسان تجهیز او و حق قصاص و... به وی تفویض شده است. لکن در این روایات، اصل ولایت آنها به اجمال معلوم

است و اطلاق آن به مقداری که قادر باشد اذن قطع اعضاء از بدن فرد مبتلا به مرگ مغزی را داشته باشد معلوم نیست و دلیلی بر این اطلاق و توسعه آن وجود ندارد. بلکه این نصوص به موارد تجهیز میّت، باب قصاص و دیات، اختصاص داشته و تعمیمی نسبت به همه موارد ندارد.

مضافاً بر آن که مقتضای «ولایت» این است که در آن مصلحت «مولی علیه» رعایت شود، نه مصلحت «ولی» و یا دیگران. (موسوی خلیفائی، ۱۴۲۵، ص ۲۴۳) و از سوی دیگر تردیدی نیست که صلاح میّت به هیچ وجه در این نیست که عضوی از او به دیگری پیوند زده شده و حیات نباتی وی به مرگ ابدی تبدیل شود.

در نتیجه باید گفت: به مقتضای ادله، اولیای میت نسبت به اعضاء بدن وی، مانند دیگران هستند و هیچ یک حق ندارند اجازه دهند که اعضاء او را به دیگری پیوند بزنند. اگر چنین اجازه‌ای از سوی آن‌ها صادر شود تأثیری ندارد و مجوز برداشتن اعضاء میت نمی‌شود. مگر در صورتی که مطابق مصلحت میّت رفتار کرده و منافعی را تأمین نمایند.

۲. ولایت ولی فقیه

علاوه بر آن چه در مباحث پیشین مورد عنایت قرار گرفت و براساس آن، ضمن تفکیک میان دو نظریه ولایت مطلقه و ولایت در امور حسبیه، امکان ولایت فقیه در واگذاری اعضاء بدن شهروندان، به نظریه ولایت مطلقه و نه ولایت حسبیه مستند شد، باید اضافه کرد برخلاف ولایت و سرپرستی ولی فقیه در اموری که به جامعه مربوط می‌شود، و در طول اختیارات امام معصوم علیه السلام قرار داشته و مستند به دیدگاه مشهور فقیهان است، (انصاری، ۱۴۱۵، ج ۳، ص ۵۵۷-۵۵۶) ولایت فقیهان، بلکه ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در مواردی که به زندگی شخصی مردم مربوط می‌شود، مورد بحث فقیهان قرار گرفته است. بر این اساس، برخی نه تنها ولایت فقیهان در این امور را برنتابیده‌اند، بلکه ولایت معصوم در این خصوص را نیز ثابت ندانسته‌اند. (آخوند خراسانی، ۱۴۰۶، ص ۹۳) براساس این دیدگاه مراد از آیه شریفه‌ای که بر اولویت پیامبر صلی الله علیه و آله بر مؤمنین نسبت به خودشان تأکید می‌کند، نه اولویت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به

شخص افراد، بلکه نسبت به مجموعه مؤمنین است که در این صورت منافاتی با ولایت پدر، جدّ و وصیّ بر امور «مولیّ علیهم» ندارد. (خمینی، ۱۴۱۸، ص ۵۶) مطابق این قرائت از ولایت فقیه، فقیه حاکم، ولایتی در اذن یا اجازه نسبت به واگذاری اعضای بدن شهروندان ندارد.

در نقطه مقابل، برخی بر این باورند که مراد از آیه شریفه «النبیّ اولیّ بالمؤمنین من انفسهم» اولویّت پیامبر ﷺ بر دیگران نسبت به خودشان است. مطابق این معنا، اگر فردی در محدوده ولایتش، اراده‌ای کرد لکن اراده امام علیه السلام برخلاف آن فرد، باشد، باید اراده امام و تصرّف ایشان مقدّم داشته شود. زیرا امام علیه السلام جز در سایه مصلحت، عملی انجام نمی‌دهد و این مصلحت به مصلحت نوع مردم بازگشت می‌کند. بلکه امام علیه السلام تکمیل کننده نقص «مولیّ علیهم» محسوب می‌شود. لذا اراده ایشان بر اراده دیگران (در مقام تراحم) مقدّم داشته می‌شود. (بحرالعلوم، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۲۱۷)

در این راستا روایتی نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده است که بر اساس آن: «هرگاه امام در جایی که جنازه‌ای هست حضور یابد، وی نسبت به نماز خواندن بروی اولی است و جایز نیست کسی بروی پیشی گیرد». (حرّ عاملی، ۱۳۹۱، ج ۳، ص ۱۱۴)

بر این اساس، هرگاه ولیّ فقیه، مطابق مصلحت فرد یا جامعه، اذن به قطع عضو از بدن فرد مبتلا به مرگ مغزی داد می‌بایست نظرایشان (ولو در صورت مخالفت خانواده وی) مورد تبعیت قرار گیرد.

بلکه برخی از فقیهان، ضمن این که اذن ولیّ فقیه نسبت به قطع اعضاء را جایز و نافذ دانسته است، انکار این قضیه را مساوی با انکار ولایت اعلام کرده است:

«هر اقدامی که پس از وصیت میت و اذن او جایز باشد، انجام آن به دستور ولی امر مسلمانان، به اعتبار ولایت او بر مسلمانان جایز است. هرگاه او با رعایت مصالح امت، به این نتیجه برسد که از کالبد شکافی پیشرفتی در علوم پزشکی در کشورهای اسلامی حاصل و موجب سروری امت اسلامی می‌شود، اجازه او به جای اذن صاحب جسد که با وصیت ثابت شود، نافذ است و لازمه ولایت، چنین چیزی است، زیرا او به نظم امور مردم می‌پردازد و ولی و سرپرست ایشان است. روشن است که ولی و قیم، هرگاه مصلحت مردم بدانند که به

عملی اقدام شود و اذن دهد، معنی ندارد که تصمیم او جایز نباشد و گرنه نمی تواند ولی باشد، زیرا معنی ندارد که عدم رضایت مولی علیه، مانع از نفوذ اذن ولی باشد، چرا که چنین چیزی مساوی با انکار ولایت است.» (مؤمن، ۱۳۷۴، ص ۱۳۴)

نتیجه گیری

فقه شیعه که بر اساس مبانی خویش و روش اجتهاد، قادر به پاسخگویی به نیازهای روزآمد است، علاوه بر این که قادر است در راستای رفع حوائج مومنان و جامعه اسلامی، احکام متناسب را در خصوص قطع و پیوند اعضای بدن، ارائه کند، نسبت به سرپرستی و ولایت در این امر نیز عنایت ورزیده است. بر این اساس، گرچه ولایت و سرپرستی بر کالبد و بدن هر شخص بر عهده وی نهاده شده و وی می تواند در محدوده شرعی، در بدن خویش تصرف کرده و بخشی از آن را به کسی واگذار نماید، بلکه به همین ملاک، به واگذاری اعضای بدن خویش پس از مرگ اجازه داده یا وصیت نماید، لکن اگر وی نسبت به واگذاری اعضایش پس از مرگ، سکوت کرده باشد، در صورتی می توان ولایت و سرپرستی در اذن نسبت به قطع اعضای بدن میّت را به بستگان درجه یک (که از آن ها به اولیاء میّت یاد می شود) واگذار کرد که ادله ای که بر اولویّت آنان نسبت به میّت دلالت می کنند شامل این امور هم بشود بلکه آنان مطابق مصلحت میّت (نه کسی که عضو، به وی واگذار می شود) رفتار نمایند. این در حالی است که بر اساس نظریه ولایت مطلقه فقیه، همچنان که پیامبر ﷺ نسبت به مؤمنین، اولی از خودشان است، این دلیل می تواند به فقیهان جامع شرایط نیز توسعه یافته و آنان در راستای تدبیر کلان امور و حفظ مصالح جامعه، و مسلمانان، از ولایت نسبت به جواز قطع عضو از بدن میّت و پیوند آن به فردی نیازمند، برخوردار خواهند بود. و نه فقط ولایت فقیه می تواند جانشین ولایت فرد یا بستگان وی شود، بلکه ولایت فقیه در خصوص کالبد میّت، از اولویّت نسبت به ولایت میّت یا بستگان وی نیز برخوردار خواهد بود.

منابع

قرآن كريم

١. آخوند خراساني، محمد كاظم، حاشية مكاسب، تهران: وزارت ارشاد اسلامي، ١٤٠٦، ه. ق.
٢. ابن منظور، أبي الفضل جمال الدين محمد، لسان العرب، الطبعة الاولى، بيروت: دار صادر، ١٤١٠ هـ. ق.
٣. ابن فارس، معجم مقاييس اللغة، تحقيق عبدالسلام هارون، قم: مكتب الاعلام الاسلامي، قم، ١٤٠٤، ق.
٤. انصاري، مرتضى، المكاسب، قم: كنگره بزرگداشت شيخ انصاري، ١٤١٥
٥. بحرالعلوم، محمد، بلغة الفقيه، تهران: منشورات مكتبة الصادق، ١٤٠٣
٦. بروجردي حاج آقا حسين، جامع أحاديث الشيعة، قم: مطبعة مهر، ١٣٧١ ش.
٧. تبريزي، شيخ جواد، ارشاد الطالب الى التعليق على المكاسب، قم: انتشارات اسماعيليان، ١٤١٦
٨. حرّ عاملي، محمد بن حسن، وسائل الشيعة الى تحصيل الشريعة، تصحيح و تحقيق عبدالرحيم ربّاني شيرازي، چاپ چهارم، بيروت: دار احياء التراث العربي، ١٣٩١ ق.
٩. خامنه‌اي، سيدعلي، اجوبة الاستفتاءات، قم: دفتر آية الله خامنه‌اي، ١٤٢٤ هـ. ق.
١٠. خميني، روح الله، تحرير الوسيلة، الطبعة الرابعة، قم: موسسه مطبوعاتي اسماعيليان، ١٣٦٨
١١. خميني، روح الله، صحيفه امام، تهران: موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني، ١٣٧٨
١٢. خميني، روح الله، كتاب البيع، تهران: مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني، ١٣٧٩ ش، اول.
١٣. خميني، روح الله، رساله توضيح المسائل المحشى، چاپ هشتم، قم: دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرّسين، ١٤٢٢ هـ. ق.
١٤. خميني، سيد مصطفى، ولاية الفقيه، تهران: موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني، ١٤١٨
١٥. الخوري الشرتوني، سعيد، أقرب الموارد، قم: منشورات كتابخانه آية الله مرعشي نجفي، ١٤٠٣
١٦. خوئي، سيد ابوالقاسم، التنقيح في شرح العروة الوثقى، قم: مؤسسة آل البيت (عليه السلام)، ١٤١١ ق.

۱۷. خوئی، سید ابوالقاسم، مصباح الفقاهه، چاپ اول، قم: مكتبة الداوری، ۱۳۷۷. ه. ق.
۱۸. راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، چاپ دوم: تهران: المكتبة المرتضویه، ۱۳۶۲.
۱۹. روحانی، محمد صادق، فقه الصادق، قم: موسسه دارالکتاب، چاپ سوم، ۱۴۱۲
۲۰. سبزواری، سید عبد الاعلی، مهذب الاحکام، قم: دفتر آیه الله سبزواری، ۱۴۱۳
۲۱. طریحی، فخرالدین، مجمع البحرین، چاپ سوم، تهران: مكتبة المرتضویه، ۱۴۱۶. ه. ق.
۲۲. طهوری، صادق، محصل المطالب فی تعلیقات المكاسب، قم: موسسه فرهنگي سما، ۱۳۸۰
۲۳. عاملی، محمد بن جمال الدین (شهید ثانی)، الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیه، تهران: انتشارات اسلامیه، ۱۳۰۹ ق.
۲۴. قرشی، سید علی اکبر، قاموس قرآن، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۷ ش.
۲۵. کلینی الرازی، ابی جعفر محمد بن یعقوب، الکافی، تحقیق علی أكبر الغفاری، طهران: المكتبة الاسلامیه، ۱۳۸۸. ه. ق.
۲۶. مجلسی محمدباقر، بحار الانوار، الطبعة الثانية المصححة، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ ق، ۱۹۸۳ م.
۲۷. مدنی تبریزی، یوسف، الارشاد الی ولاية الفقیه، قم: المطبعة العلمیه، ۱۴۰۶
۲۸. مرتضوی لنگرودی، سید محمد مهدی، شرح عبدالصاحب علی المكاسب، قم: مكتبة المفید، ۱۴۱۱
۲۹. مکارم شیرازی، ناصر، الفتاوی الجديدة، قم: انتشارات مدرسة الامام علی بن ابی طالب، ۱۴۲۷
۳۰. مکارم شیرازی، ناصر، بحوث فقهیه هامة، قم: انتشارات مدرسة الامام علی بن ابیطالب، ۱۴۲۲
۳۱. موسوی خلخالی، سید محمد مهدی، الحاکمیه فی الاسلام، قم: مجمع اندیشه اسلامی، ۱۴۲۵
۳۲. مؤمن، محمد، بهره گیری از کالبدشکافی در آموزش پزشکی، مجله فقه اهل بیت فارسی،

شماره ۱، بهار ۱۳۷۴

۳۳. مؤمن، محمد، پیوند اعضاء، مجله فقه اهل بیت، شماره ۳۴، تابستان ۱۳۸۲
۳۴. مؤمن، محمد، كلمات سديده في مسائل جديده، قم: مؤسسه نشر اسلامي، ۱۴۱۵ ه. ق.
۳۵. نجفی، محمد حسن، جواهر الكلام في شرح شرائع الاسلام، چاپ سوم، تهران: دارالکتب الاسلاميه، ۱۳۶۷ ش.
۳۶. نراقی، ملأ احمد، عوائد الايام، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علميه قم، ۱۴۱۷
۳۷. یزدی، محمد کاظم، تکملة العروة الوثقی، قم: نشر داوری، ۱۴۱۴ ه. ق.
۳۸. یزدی، سيد محمد کاظم، حاشیه مکاسب، قم: انتشارات اسماعیلیان، ۱۴۲۱